هذا

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک واسرار العجم الموسوم بجاماسب نامه

من استخراجات الحکیم النحریر جاماسب بن لهراسب برادر گشتاسب من ملوک العجم

حسب الفرمایش جناب ملک الکتاب در معموره بمبئی بزیور طبع در آمد

سنه ۱۳۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه کتاب بعون الملک الوهاب

سپاس بیقیاس واحد یکتای بیهمتائی را نسزاست که بقدرت و توانائی خرگاه آسمانرا بدون طناب و عمود برافراشت و انجم ثوابت و سیاره را بحکمت بالغه خویش چنانکه باید هر یک را بجای خود انباشته و نگاه داشت و در رفتار و سیر انها جداگانه اثر و خاصیتی گذاشت اشکال و هیئات انهارا هیکلی مخصوص ایجاد فرموده که هر یک دلیلی روشن بر وحدانیت ذات پاکش باشد نظرات و حرکات هر یک را باختلاف قرار داده که بروز آثار صنعش ظاهر گردد نتایج و خاصیتهای لاتعد و لاتحصی بهر یک اعطا فرموده که اعظم آیتی قدرت و عظمتش شاید سبعه سیاره را در تحت بروج دوازده گانه در آورده که هر سیاری که بثابتی گذرد کیفیتی تازه و خاصیتی بی اندازه احداث نماید تا قدم ذاتیش را حجتی باهر باشد مهر جهانتاب را که نیر اعظمش داند حشمت مهتری و برتری بخشود و مراورا پیوسته امر بانتشار ضوء و نور فرموده که مثالی از تجلیات انوار ازلیه اش باشد ماه فلک خرگاه را کسب ضوء و استناره از شمس منصوب و مقرر فرموده تا گواهی شود ظهور جلوات مکنونه ابدیه سرمدیه اش را تعالی شانه عما یقولون مثنوی ای برون از فهم و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

تو برون از فهم و ادراک و قیاس   زان فتاده کل همه در التباس

عقل کل زادراک ذاتت باز ماند   با هزاران عجز عجز خویش راند   حق عرفان تو از شناختیم
زان کمیت عجز پیشت تاختیم   چون که ظاهر شد چنین عجز از نبی   نیست ما را حد وصفش ای فتی
لب فرو بند و بگو نعت رسول   گرچه عجز از ادای بعد الفصول   صلوات و تحیات بسیار برسر
سلسله موجودات و خواجه کاینات علت غائی آفرینش و سر حلقه اهل دانش و بینش هیکل التوحید و
معدن التجرید و خلاصه التفرید بحر النور مجلی الظهور مخاطب بخطاب قام عبد الله صدر نشین اریکه
الی مع الله بکه تا زعرصه قاب قوسین او ادنی فراز ند لوای ثم دنی فتدلی خاتم الانبیا سید الاولیا
و سید الاتقیاء و خاتم الصفراء الذی هو طاوس الکبریاء حضرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه
الی یوم لقاء الله سیما ابن عمه و وصیه و وزیره و خلیفه و صهره اسد الله الغالب و مظهر العجائب و
مظهر العجائب سید الاوصیاء و سالار الاصفیا المتوج بتاج هل اتی الذی هو فی شانه انما ولیکم الله
مفخر الابرار و قاتل الفجار و الکفار قاسم الجنه و النار المعلم لجبرائیل و الولی للرب الجلیل و الذی هو من
شیعته ابراهیم الخلیل مولانا و سیدنا و امامنا و هادینا و شفیع ذنوبنا و کاشف کروبنا و طبیب نفوسنا
و حبیب قلوبنا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه سلام الله الملک الواهب و علی اولاده الامجاد صلوات
الله علیهم اجمعین الی یوم المعاد اما بعد چنین می نگارد بنده کم نام بی سرانجام ارجمند کاهی
احباب و طالبین این کتاب مستطاب میرزا محمد ملک الکتاب که آنچه صاحبان سیر و تواریخ می
نویسند در شرح حالات جاماسب حکیم این است که ظهور آن حکیم بی نظیر در سنه ۴۹۹۲ بعد از هبوط
حضرت آدم ابو البشر علیه السلام بوده جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله حکمای
عجم است حکیمی بی بدل و دانشوری بی مثل و عدیل بوده خاصه در فن نجوم چنانچه از استخراجات
او در این کتاب معلوم میشود چند مدت کسب معارف در خدمت زردشت نموده و روزگاری شاگردی
جنگرنگهاچه هندی کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده و این کتاب که موسوم به
ملوک و اسرار عجم است بجاماسب نامه معروف گشته از اوست که بنام گشتاسب عنوان فرموده و
کواکب را برمز بیان نموده و مقارنات اختران را بطالع وقت نهاده و بر آن آنچه بعد حکم رانده
و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدین گونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته
و از انبیاء و سلاطین هر عصر خبر داده بدان سان که چون زمان ایشان در رسیده معلوم گردید که ما

سخن جاماسب مطابق با واقع بوده و از ظهور و نبوت حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و
اوصیاء آنحضرت و از کیفیت شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام در این کتاب شرحی
مبین مسطور است و جاماسب در روزگار خویش وزارت گشتاسب را داشت و پادشاه
فیصل امور مملکت را برای و رؤیت او میگذاشت و مدفن او در خفرک فارس
است والسلام خیر ختام

کتاب مستطاب فرهنگ الملوک و اسرار العجم الموسوم بجاماسب نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزد را که ما را آفرید چنانکه خواست و بدارد چنانکه خواهد اما بعد چنین گوید جاماسب
بنده شاه جهان دار کی بزرگ گشتاسب پسر لهراسب که جاودان بو زنده باد نام وی
بر بزرگی و بهر مودن و نگاه کردن بحال اختران که اندر آسمان میروند و بجای آوردن آنچه از ایشان
همی پدید آید از قوت و کردار ایشان و نگریستن احوال دولت که اندر خانگاه ایشان
چند ماند و چند روزگار بر داشت کننده کی برود و چون باز آید چه سبب باز آید و دین کی
ضعیف شود و چند ماند و از پس آن چگونه مردمانی باشد که دین ما را چه کنند و پرستش
چگونه کنند بروی زمین ایران شهر اندر پادشاهی شاه جهان دار گشتاسب است و
من بنده آنچه طاقت من بود بجای آوردم و یاد کردم از روزگار زردشت که پیغمبر ماست
تا آنوقت که طوفان بهمان مثلثه رسد و جهان آب گیرد چنانکه با اول بود در تاریخ
طوفان که بگاه افریدون بود یعنی پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال نهادم طالع زردشت
و طالع آن قران که واجب کرد که زردشت بدو اندر پدید آید که پیغمبر ماست و آنچه از پس
یکدیگر بیاید از پادشاهان و پیغمبران و دراز نکردم که هر آینده را یاد دهی سخن دراز
گشتی دشخوار بودی نگاه داشتن جمله زمین را پدید نکردم چه خاصه کردم زمین ایران و بهری

از زمین توران و بهری از زمین هندوستان و بهری از زمین روم و بهری از زمین زنگستان
آنمقدار که پادشاهی گشتاسب است که خدایگان بزرگست و نیز هر مردی را و هر وقتی را
جدا جدا گفتم چه پس فایده ندیدم اندر گفتار بسیار و یاد کردم پادشاهان را که از نسل
ملک نباشند و ملک بر گیرند با پیغمبران که حالت ایشان چون بطالع آنوقت
بنگرند و بدانند پوشیده یاد کردم تا هر کسی که ناسزا باشد در نیابد و گفتار ما را برابر
نرسد و مرتبهٔ دانا تبه نشود و چون دانا بود بختش بدو رسد باب خدای عز و جل آسمانها پیدا
و زمینها را در میان او بداشت و آسمانها را بگرداند و در گردان کرد و بیافرید هفت ستاره و
دو از ایشان ملک یکی آفتاب و دیگر ماه و پنج دیگر متحیره و بیچاره و آسمانها را بدوازده بهر کرد
و این هفت ستاره رونده کرد چنانکه خواست و ایشان را گرد آمدن و پراکندن
تقدیر کرد و به هر گرد آمدنی چیزی نو پدید آید چنانکه خواست وی بود و تقدیر کرد و بود
باب بزرگان و حکیمان و قادر او پاک از همه ناشایستی و بی نیاز از همه چیزی و ستارگان
هر متحیره هر یکی را دو خانه بود تا ایشان چون بخانهای خویش آیند چیزی نو پدید آورند و
کاری نو پدید کنند بقدرت خداوند عز و جل و آفتاب و ماه را هر یکی را یکخانه داد [illegible]
بگویم ازین هفت ستاره هر یکی و هر علتی سخن دراز شود پس آنچه واجب است بگویم
و حکم کنم بر آن مثال که پیشینگان گفته اند باب رأس چنین یاد کرد که هفت اختر است

این چنین کیوان است که او را
زحل خوانند هفتم آسمان است و به سی سال
همه آسمان بگردد و سرد و خشک و نحس و
ترا است وی را شش دست است در
نیمه دوازده دست دارد اما بدان شش
دست کار کنند یک دست بیل کی آن دارد و
دست خرطوم پیل دارد و یک دست [illegible]
موش و یک دست تاج دارد و یک دست

باب

باب

باب

باب کیوان
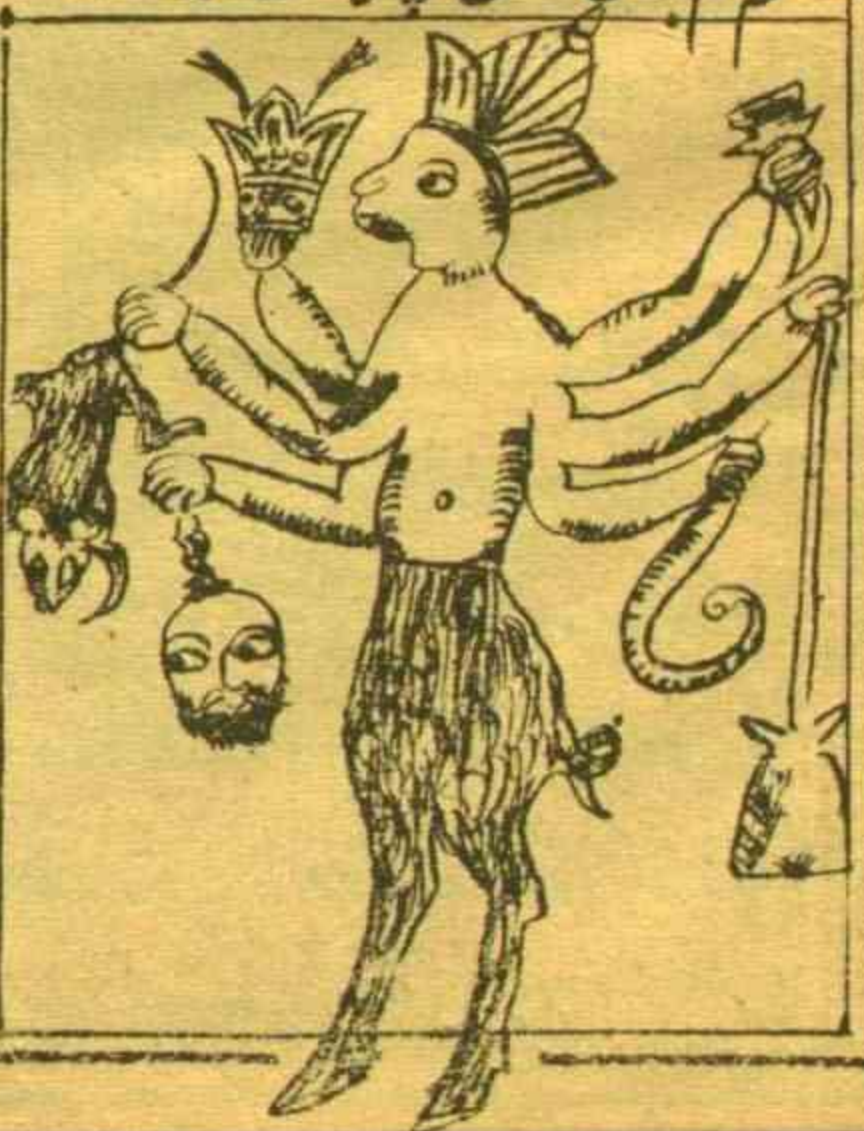
تصویر مریخ

تصویر الشمس

الشمس

الشمس و دیگر اختر مهاست و بر ستارگان
شاه است و ملک است اورونده است تمام کار است و تمام کننده است و نحس است با سعد و سعد است
با نحس و قوت تمامی او راست و هر اختری که بزیر وی است نور از و گیرد و هرچه بزیر است
از وی قوت بدو تواند گرفتن و فعل کردن با مرجوع او را شش دست است یکدست
دارد و یکدست گوهر دارد و یکدست تاج دارد و یکدست کتاب دارد و یکدست
دوات و قلم دارد و یکدست آتش دارد و بهر دستی دو خانه را گرفته و هر گونه که رود
دست و پای خود با خود برد چون با کیوان گرد
آید کیوان اثر بسوزد و بسیار عیب پدید آورد

الزهره

الزهره ناهید او را گویند بتازی
زهره خوانند و وی سرد و تر است سعد
است تمامتر سعدی و لیکن بنده آفتاب است
و قوت از وی پذیرد و لهو و شادی و طرب
از قوت آفتابست و هم از قوت عطارد گرفته است

چرب دستی و خوشی آوازی و آراستن چیزها ازوی گرفته است و ویرا چهار دست است یکدست گوهر دارد و یکدست
تاج دارد و یکدست جامها و پیرایه نان دارد و ساخته دارد و یکدست شمشیر دارد و گویند که یک دست
خون آلود است برمثال دنیا که دنیا دو دست دارد یکی دست رنگین و یکی دست خون آلود
و عاقل را این قدر کفایت است و بهر دستی که از جای برآرد چیزی نو پدید آید ولیکن
یاد نکردم این معنی را بهر درازی

العطارد

العطارد و دیگر اختر عطارد است
و او سرد و خشک است و نحس است و ضعیف
و از پی آفتاب دورتر نتواند شدن و او سه دست
دارد یکدست دوات دارد و یکدست قلم دارد
و یکدست کاغذ و نحوست وی سیاهی است و
سعادت وی قلم و کاغذ و آفتاب را بجای خویش زیرست و
او از جای دیگر است ولیکن با نحس نحس است و با
سعد سعد است تا بکدام خانه بود و بنگرد و چون بنگرد

القمر

القمر و دیگر اختر ماه است و او سرد و
تر است و قوت پذیر است از آفتاب
بفعل بیرون رونده است و زود رونده
است و بجای پیک و رسول است و
تدبیر کننده و خبر آورنده و برنده است
و با آفتاب و تا یکبار کیوان گرد آسمان بگردد
وی سیصد و شصت بار باز گردیده بود
و هر جائی تدبیر کرده و خبر برده و آورنده بود
و بیشتر سخن بوی اندر است و او چهار دست
دارد و شش روی بنها اختری دیدار کند
ولیکن نامهربان است و دوستی او ناپایدار و کار او ناتمام است و میل او بخداوندش است

اگر بازدارنده بود که از مراد او بازدارد و اگر نه آنچه کند تمام کند و آمیزشها عالم از دست و
کار دول بروی است و او نزدیک اقتران نشان است از اختران تا بدانیم کارهاشان
و بسبب وی راه یابیم و هر ستاره را اندرین آسمان دو خانه است مگر آفتاب و ماه که
هر یکی را ازین دو کانه یک خانه است شادی و غم را و اگر چونی و چگونگی هر برجی را بگویم
دراز گردد و از مراد شاه بازمانم باز آب بازگشتن بدانچه مرا شاه فرمود که جاوید
و به نیکی ما آگاه باشد شاد ما که بدین زردشتیم و تاریخ از روزگار وی یاد کردیم که پیغمبر
ما است ازین و تاریخ طوفان از گاه افریدون هزار و پانصد و چهل و پنج سال گذشته
این قران که زردشت بیرون آمده بماه اسفندرماه سال هزار و شصت از تاریخ شاه
افریدون و صورت قران پدید کردم اندر برج سرطان بود و طالع و مو یافتم بیست درجه
و چهارده دقیقه و خداوند طالع با مشتری سرطان یافتم بیست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه
و آفتاب را در حمل یافتم لط درجه لد دقیقه و
زهره باشد یافتم شانزده درجه و پنج دقیقه
مریخ را بعقرب یافتم سیزده درجه و چهل و
شش دقیقه عطارد را بجوزا بود بیست درجه
پنجاه و چهار دقیقه و قمر را بمیزان یافتم
پنج درجه و بیست دقیقه و دست زحل که
بیل گران دارد بسوی مشتری دارد و
دست مشتری که کتاب دارد بسوی مریخ دارد و دست مریخ که آتش دارد بسوی
آفتاب دارد و دست خورشید که تاج دارد بسوی ناهید دارد و ناهید از
دستی که جامه زنان دارد بسوی عطارد دارد و روی سوی خورشید دارد و مریخ نگرنده بود
و دلیل کند بر تمامی دین و درازی روزگار دین و دعوت وی هر جای و پیروزی یافتن
بر مخالفان دین و ماندن دین وی چهل و سه قران یعنی دو این هشتصد و شصت سال
بود و در این مدت هیچ سستی نیابد در وی و اندر جای بیرون آمدن وی اگر چند
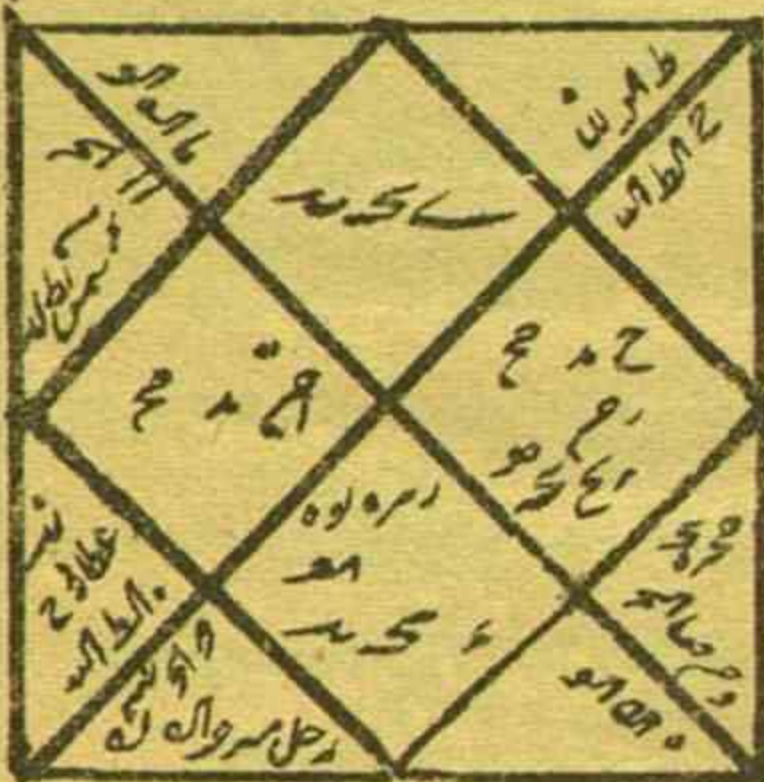
باب

لط
زهره
مریخ
عطارد
قمر

دعوتهای مخالفت آورند و اگر نیز ملک بدست بیگانگان افتد واجب نکند که یکباره نیست
شود و چون چهل و سه قران بگذرد قران افتد اختران را ببرج آفتاب اندر مثلثه
آتشی و تا تمامت قرانات اندر مثلثه آتشی هفت قران مانده است اندر خانه آتشی
نهاد زردشت بطالع قوس آفتاب اندر طالع و مریخ بتقریب و زهره بخانه خویش میزان
و عطارد بجدی بخانه زحل دو دست تاج زحل سوی کی دارد و دو دست آتش مشتری سوی
بهرام دارد دو دست بریده بهرام سوی خورشید دارد دو دست دوات و قلم خورشید
سوی زهره دارد دو دست شمشیر زهره سوی عطارد دارد و عطارد نخداوند طالع نگرند
بود و ماه بخانه مریخ و از خداوند اندر گذشته و بمثلثه زحل و مشتری پس دلیل کند که مردی
بیرون آید از اقلیم سیم از کوهی مردی دراز بالا و سرخ ریش و تیز و تند و گران شخص و سخن
و نامش سرخ شبان با هواداران بیرون آید و دعوت کند با قلیم چهارم و پنجم و بهری
از ششم دعوت وی برسد و پیش از بیرون آمدن وی دو علامت پدید آید یکی آن بود
که زنی از تخمه کیان پادشاه گردد و دیگری آن بود که مردی برنا از کرانه روم بیاید هم
از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و آن زن خویشتن را از پادشاهی بیزار کند و بدو سپارد
و دیگر علامت آنست که رود لاخ خشک شود و آن شهرها و روستاها همه ویران
شود و آب آن زمین تلخ گردد و هامون آب گیرد چنانکه هیچ جانوری مسکن نگیرد و چون
این دو علامت پدید آید بدانکه وقت بیرون آمدن سرخ شبان با هواداران آن
و دینی آرد قوی و برغم دین خویش برگردن مردمان اندر کند و برهانی عجایب دارد
و بماند دولت و دین این مرد سی و پنج قران دیگر این جمله هفتصد و چهل سال بود و پس
چه واجب کند که ملک از خاندان کیان شود و مردی بگیرد بمال اندک و بخرد بزرگ
و بنام گیاهی کهن خشک کند و از سوی پدر از تخمه کیان و از سوی مادر از تخمه رومیان قران د
وی بزمین سرخ بوده باشد بلب آب تلخ و آن جایگاه
که گفته اند پرورش وی بروم بود طالع سرطان و
زحل بحوت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ بخانه زهره

قران

حضرت موسی

روشنک دختر دارا است

پسر برنا اسکندر رومی

دویست شصت سال قبل از تاریخ رومی

زادن هفت سال قبل از تاریخ

شور و دست خرطوم پیل زحل بسوی رامش است و دست کتاب رامش سوی مریخ
و دست سر بریده مریخ سوی آفتاب و دست کتاب آفتاب سوی زهره و دست تاج زهره
سوی عطارد و عطارد روی بمریخ دارد و ماه با خداوند خویش بیکجا بود دلیل کند که اندر دو
بسال برنا بود که از آن قران گذشته بود بیرون آید و بر هفت اقلیم بگیرد و زمینیان
همه را مقهور کند و دینی نو آرد و آتش خانها همه ویران کند و محراب جای دیگر کند و
هر جا که برسد خواهد از خویشتن آباد کاری کند و ده شهر نو بنا کند درو دروان انجا بکار کنند
آخر مرگش اندر غربت باشد و ملک بدست یکی افتد از خراسان و آن مرد نه از تخمهٔ ملوک
بود ببالا دراز و سیاه چرده و پیوسته ابرو بر پشت علامت دارد و بدل میل بسوی
دین زردشتی دارد و میل سوی پادشاهان پیشتر دارد که بوده اند و کنشت و کلیسا
آبادان کند و بیست و پنج تن از تخمهٔ وی بپادشاهی نشینند یک از دیگر بتر و رسم بد کنند
تا آخر بوقتی که از آن خویشتر نباشد و شانزده قران گذشته باشد و شانزده قران سیصد و
بیست سال بود که مردی بیرون آید از کوه از تخمهٔ ساسان بسال برنا و بخرد و بزرگ و ملکت
بگیرد انوقتی که قران بسنبله افتد و قوت زردشت باز آید از آنکه او تا دقایم بود و بطالع حمل بود
و طالع قران بیرون آمدن آفتاب باشد بود بخانهٔ خویش و ماه با او و عطارد و زهره
بجوزا و رامش و کیوان بسنبله و مریخ بحمل از دانش و هنر بگاهی بود که صفت نتوان
کردن و دین زردشتی باز تازه کند و رسمهای رفته باز جای آورد و سال وی از گرفتن
مملکت تا رفتن از عالم سه قران و ثلثی و نُه ماه مهر و پادشاهی نشینند بزور بهرام و ببالا بلند
و کشن ریش باشد و نیکوی روی باشد و نام اندر خور دیدار دارد و بر روی علامت دارد
و آنرا او کشد و زنده کند نام پور بابک و تازه کند دین زردشت و خانها و یکسره بنا خراب
کند و بسیار اختلاف پدید آید و دین ترسائی کم شود و دین زردشت قوی شود و دین
سرخ شبان تیره گردد و آذر خانها باز فراوان گردد و موبدان و دانشمندان عزیز
شوند و ملک دیگر باره باز از تخمهٔ کیان رسد از برای طالع با طالع میزان متفق باشد بر طبع
اختران و چون کیوان و رامش شور آینده و طالع جوزا باشد و خداوند وی بخانهٔ دوم

سنه ۳۲۰ رومی

سنه ۳۸۶
هشت ماه زیاد
بتاریخ رومی

سرطان و بهرام بحوت و دست تاج رامش سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی مهر بود
و دست خاک خورشید سوی زهره بود و دست شمشیر زهره سوی عطارد و عطارد
رو سوی مشتری دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود و دلیل کند که مردی بیرون آید از تخمه بد
و ناتمام اندر قران بد و پادشاهی بگیرد و همه ملکان را بقهر و ناچیز کند و دین و هوا داران
سرخ شبان خراب کند و شهر ایران و پارس بگیرد و زندگانی او یکقران و نیم باشد
و اندامش پیس بود و سیاه رنگ بود و پلید ستمش بیکار بود آخر هلاک شود بدان
وقت که زهره با آفتاب گرد آید بخانه مشتری که حوت خوانیم زهره بخانه شرف خویش بود
هلاک کنندش و آن جمع وی همه پراکنده شوند و کسی نماند از خاندان وی از قبل
آنکه قران بخانه زهره بود و ناهید را برابر خانه خویش بخانه دشمنان او و چون با آفتاب
گرد آید فعل آن کند که او را هلاک کند و فعل او گسسته کند و جور او از جهان بردارد و از
پس او چهار تن بدین و ملت او بنشینند ولیکن پس ناپایدار نباشند که بر و مشتری حکیم واجب
کند آنگاه قران کند اندر قوس و زحل دست تاج سوی مشتری دارد و مشتری
دست گوهر سوی مریخ و مریخ دست آتش سوی خورشید و خورشید دست کتاب
سوی زهره دارد و ماه روی بخداوند خویش دارد و عطارد رو سوی او دارد و بد
نگرنده باشد و طالع آن قران جدی باشد دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کرانه دریا و دعوت
کند و اجابت کنندش و از فرزندان تخمه دراز گوشان باشد و پیش از بیرون
آمدن وی پنج علامت بود پادشاهی ملوک و طوایف را گردد و بر زمین سیراف
گرمی پدید آید بزرگ تمام ز پیلی بود او را پسر شد و مردی بیرون آید از زمین توران
و ملک بگیرد و از هندوستان سپاه آید و خانه آذرگشسب را آن کند به بلخ
چون این علامات پدید آید بدانکه آمدن کرد بود که او را گرد و دراز گوش گویند
و مردم بدین او اندر آیند و بطوع بر و کار راست شود و او مردی بود گرد روی
و تنگ ریش و جامه پشمین دارد و مملکت این جهان رغبت نکند و دعوت
با و قوی بود و هرگاه که او دعوت کند همه او را اجابت کنند برهانی بزرگ دارد و بلاغ

حضرت عیسی

۴۶۱ آ رومی

دلیل کند

روم بجمله بیت او کرددو هر کجا او برسد او را تبع پدید آید و کلیسا آبادان کند و چوبک
زدن فرماید و با آفتاب قوت تمام پذیرفته بود تا انجایگاه که مرده را زنده کند و عمر او
دو قران و چهار یکی بود اعنی چهل و پنج سال و از قران ستاره کان اندر قوس ابتدای
دعوت وی تا تمامیت سی و چهار قران برآرد از آنکه مشتری و زحل او را نیک یاری
کنند آخر چون مهر بخانه کیوان بود بجدی و زحل بششم خانه طالع بود با مریخ و دلیل کند
که مرد مانی از گروه سرخ شبان با هواداران وی را بردار کنند بر کرانه ای و از پس
او دین او بسیار نباشد و دعوت او بمیان روم بود و دین او بشهر ایران رسد
و از پس او دین او عزیز و بزرگ شود و بسیار کلیسیا بسازد و خانه دشمنان ویران
کنند و بسیار تخلیط آید اندر خانه زردشتی از سبب دین ایشان میان دین
داران زردشتی و ایشان حربها بود بسیار و از هر دو گروه بسیاری کشته شود
و پادشاهی از ایشان با ایران آید و ملک بگیرد و ملک ایران را اسیر کند بدان
وقت که طالع سال میزان بود و عطارد با آفتاب و مریخ بخانه دشمنان و مشتری
راجع و زحل بدلو و ماه با زحل بود و خورشید بمیزان بود بیاید از روم و مملکت ایران بگیرد
تا آن وقت که این کواکب در نحوست بدر آیند و آفتاب بخانه حمل آید شاه ایران ملک
روم را بگیرد و خلقی را از ایشان هلاک کند و او مردی بود بتن تر از هم از پدر سو و هم
از مادر سو ملک زاده باشد بیاید و مملکت بگیرد و آن وقت که اختران قران کنند
بمیزان و بسیار خلق را از دشمنان خویش هلاک کند و دشت تازیان پی سپرد
کند و بر همه ملوک جهان چیره گردد و اندر روزگار او بسیار عجایب پدید آید اندر اقلیم
چهارم و پنجم آنگاه قران افتد اختران را در برج عقرب اندر خانه بهرام مریخ
بخانه خویش بود و ماه با وی و خورشید بجدی و رامش و زحل بعقرب باشد و
طالع ساعت قران سرطان بود دلیل کند که بسیار عجایب پدید آید اندر
اقلیم چهارم و پنجم مردی بیرون آید دعوت کند خلق مر او را گردن نهند و دعوت او
بچین و ماچین بود و هر جائی بگیرد و نامی بسیار برآرد و رسم سرخ شبان با هوا

زردشتی

قران

نقاش آتش مانی

دا از آن و راز کوشش بیرون آرد و سخن نیکو گوید و تن خود را پیغامبر مردمان نماید تا مردم را
بخویشتن فریفته کند آخر خویشتن را ناپدید کند و بسیار قوم ماند او را و دعوت او را بسیار
برداشت کند و پنجاه و سه قران برداردو آن یکهزار و شصت سال بود و چون این مدت
بگذرد و کم شود دولت وی و از ایشان کس نماند و بسیار ملک جویان پدید آیند ولیکن
برکس قرار نگیرد جز بر ساسانیان و از تخمه ایشان بیست و پنج کس مملکت بنشینند یکی
از پس دیگر و هر یکی را رسمی دیگرگون بود آنگاه قران افتد ستاره کان را
بجوزا خانه عطارد و طالع آن وقت ثور باشد و آفتاب بحمل و مریخ بمیزان بود مقابله کنان
قران ماه با عطارد و یکجای بود بجوت اندر و دست تاج زحل بسوی مشتری دارد
و مشتری دست کتاب سوی مریخ دارد و مریخ دست کارد و شمشیر سوی مهر دارد
و مهر دست تاج سوی زهره دارد و زهره دست گوهر سوی عطارد و عطارد با ماه بود و
روی سوی خداوند خویش نگرنده بزحل دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم پنجم مردی
بی آزار بود و ملک بگیرد و رسم و آیین نیکو نهد و دشت تازیان بدست خویش گیرد
و دعوت بزرگ نهد و اندر روزگار وی مزدک نیره که بیرون آید و بسیاری تباهی
کند و نشان او آن بود که ملک از دست آن ملک بشود و بی آزار بدست آید پس
قران افتد اختران را اندر خانه عطارد و ماه با زهره بود بحمل اندر و آفتاب بجدی
بود و عطارد بقوس دلیل کند که مردی بیرون آید از کرانه هندوستان و بهری
شهرها بگیرد و بر دین برهمن و از فرزندان گشواد بود و از تخمه خاقان بود از سوی پدر و
مادر پس خدای عزوجل او را هلاک کند بر دست بهرام گور و اندر آن پنج پادشاه بیرون
آید هر یکی از گونه دیگر و مملکت بر کس قرار نگیرد و ضعف بکار تخمه کیان اندر آید چون
چراغی که روغن نمانده باشد و هر روز قدر و منزلت کمتر باشد و دشمنان بیشتر و آن
موبدان همه با خیانت باشند و دین ترسائی بسیار گردد و کلیساها کنند و اندر
پایه بدین پهلوی نقصان افتد و بدین میان اندر بسیاری ملک جویان پدید
آیند با قدر بزرگ ولیکن کس را قوت نبود و کار شان تمام نشود و پس اختران گرد

اند

بنجانه زهره اندر آفتاب با بهرام بخانه عطارد باشد و دست تاج کیوان سوی
مشتری باشد و دست کتاب مشتری سوی مریخ باشد و دست سر بریده مریخ سوی
آفتاب بود و دست خاک خورشید سوی ناهید باشد و دست جامه زنان زهره
سوی عطارد باشد و ماه بخانه خویش نگرنده بود و از زحل بازگشته بود دلیل کند که
مردی بیرون آید از اقلیم دویم از کوهی بر کرانه دریا به پادشاهی مردی مجهول و تن
قوی و دلاور و سوار و تنها دعوت کند و بزور خویش دین خویش بگردن اهل زمانه
اندر کند و دین وی باقلیم چهارم و پنجم رسد کارش بزرگ شود سه قران ده روز کم
بود دو مرکش بزمین طخارستان کند بر کوهی که بر آن کوه ستورش پای خطا کند
و دعوت او سی و چهار قران بر داشت کند تا باز قران افتد اختران را اندر
برج بادی که آنرا میزان خوانیم و طالع وقت قران حوت باشد و آفتاب با عطارد انجا بود
و عطارد محترق بود و ماه بمقابله طالع بود و زهره بخانه خویش و مریخ بجوزا بود دلیل کند
که پادشاهی بیرون آید از اقلیم پنجم ناتمام و دزد و خویشتن را به نیکوترین رو نماید
و اندر دین زردشت زیادت کند و نقصان نکند و نام مزدکی بود اندر آن وقت
پادشاهی از تخمه کیان شود اندر آن روزگار و دین زردشتی ضعیف گردد و اندک روزگاری
پادشاهی بدست بیگانگان افتد اخر پس رنجی باز آید باز تخمه کیان و آن بیگانه
ملک بکام خویش باز دهد و انکه ملکت بدو باز رسد بهرام نام بود و آن مردی که
ملکت گرفته بود مردی بود سیاه چرده و سرخ چشم و گشن ابرو و دراز گوش از آن
قبل دست خرطوم پیل زحل سوی مشتری دارد و دست گوهر آتش سوی مریخ دارد
و دست شمشیر مریخ سوی آفتاب دارد و دست جامه زنان مهر سوی زهره دارد
و دست پیرایه ناهید سوی عطارد دارد و عطارد نگاه زحل دارد و بسیار عجایب پدید
آرد و ماه با عطارد دیدار کرده با مریخ پیوسته آن بیرون آید دین ناتمام دارد و آخر
کارش تبر میشود و آن دعوت ناچیز گردد و گوید که من از رفته گانم از آن قبل که
مشتری دست کتاب سوی مهر دارد و عمر وی یک قران بود و چون دعوت کند بکار کی

دلیل کند

قران

دلیل کند

قران

بسیار نقصان بود و تا بار قران اقشد اختران از میزان قران اندر برج بادی از طالع قران شانزده سال گذشته
بود که قران اقشد اختران را اندر اسد بود و زحل دم موش سوی پیشانی دارد و مشتری دست
تاج سوی مریخ دارد و مریخ دست شمشیر سوی آفتاب دارد و آفتاب دست کتاب
سوی زهره دارد و ناهید دست گوهر سوی عطارد و عطارد رو سوی کیوان دارد و کیوان باز بر
گرد آمده بود و ماه با مشتری بوده باشد یکجا دلیل کند بر تمامی کار و نیکوئی روزگار
و پادشاهی عادل پس قران اقشد اختران را نجانه میزان و خداوند طالع اندر پنجم خانه
نشانی دهد خاصه از دشت تازیان که از طالع قایم اندر طالع قران را و طالع بیرون آمدن
دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی نه دراز بود
و نه کوتاه و نه سپید و نه سیاه خوب روی و خوب گوی دعوت کند و بر هاشم تیغ
باشد و برغم دین خویش بکردن مردمان اندر کند و دعوت وی به هفت کشور برسد
و آنمرد بر زنان مایل بود از آنکه خداوند طالع وی زهره است جفت و خواسته دولت
دارد و فرزندش نبود اگر بود ماده بود از آنکه دست گوهر مشتری سوی بهرام دارد
و قوت زهره را بود و هر روز دینش قوی تر بود و زیادتر بود و پادشاهی از ملکان
قدیم بستاند و چهارده ملک معروف را مقهور گرداند و پادشاهی از تخمه کیان و
اشکانیان و از تخمه ادادان و از تخمه مردان و از تخمه مادان و از تخمه زردشت و
از تخمه هیلان و از تخمه لبیان و از تخمه لفشان و کودکان و یهودان و اصبهان مرد
و ملکان را مقهور کند و بجای تاج و کلاه عمامه دارد و اگر هر رسمی که ایشان را بد بگویم
سخن دراز گردد و هر چند بگویم ناگفته که رسم و کیش از ماکس نتواند بردن و ناچیز گردن
جز ایشان و آتش خانها را ویران کند و موبدان را هلاک کند و پادشاهی و رسم
ما برند و هیچ آینده ما آن نکند که ایشان کنند نه سرخ شبان با هوا داروند
دراز گوشان و نه مزدک کس آن نکند که ایشان کنند و دولت و فرخی ایشان
باند سی و پنج قران و آن هفتصد سال بود و آن مدت دین ایشان زیادت بود و کار
ایشان بقوت بود و هیچ نقصان در نیاید و خردمندان چون بطالع قران بنگرند آن

دلیل کند
نوشیروان

دلیل کند

حضرت محمد مصطفی

خارج بدان است آسان بود طلب کردن و بجا آوردن آنچه بباید آمد و حکم اندر گشار دستهای
اختران که گفتم آن تثلیث بود و اندر بسیار راز هست و علم کسی که جوینده باشد بباید شاد ان آن است
از چگونگی برآینده و عمر و زندگانی وی و تابش مهر آزمای بود و زندگانی وی سه قران و
شش یکی بود از گاه زادن تا گاه فنا از برای طالع مولود وی بیرون آیند و خداوند خانه وی
ببرج پنجم بعافیت بود دلیل کند که از پس وی بدین خلل اندر آید و بر تخمه وی مردمان
بیرون آیند منکر بدین وی و بد او همی گویند و فرزندان وی همی کشند از آن
قبل که مشتری دست کو برو دست کتاب و دست رو سوی کیوان دارند و
زحل همه را تند بدین دلیل کند که اندر حقیقت ایشان سستی پنی و از بن بنام پسند
کنند و حقیقت زایله کنند و فرزندانش را بکشند و انباز وی و فرزندانش را
نقصان کنند و دین او بسپری شود و بجای کت منار کنند و بجای چوبک بانگ
نماز کنند و بجای آتش خانه مزگت کنند و پیش از آمدن وی پنج علامت بود
نخست هر آتش که اندر خانهای کهن بود بمیرد تا بحال بیچارگی آتش ارند و آتش
خانها نفروزند و دیگر نشان آن است که پادشاهی بدست زنان و کودکان
افتد یک از پس دیگر و دیگر آنکه دریای ساوه خشک شود چون نشانها پیدا آید آنکه
وقت بیرون آمدن آنمرد است که دولت از ایشان و مانند ایشان ببرد و بباید
دین وی پذیرفتن اگر چند ما را ناپسند بود و چون گرد آمدن باشد اختران را
بخانه خاکی اندر ثور و خداوند طالع زهره باشد و صاحب قران زحل بود و ماه
بخانه هشتم بود و زهره با آفتاب بخانه یازدهم بود و مریخ بخانه هفتم و عطارد بمیزان
واجب کند که از پس این پیغمبر قوم وی طاعت را دست باز دارند و
بر یکدیگر بیعت کنند بخون مردمان و بدین مملکت گردد و از دین خویش نام بس کنند و با وصی وی جنگ
کنند و حق از وی و تخمه وی بستانند و بملک بنشینند و از ایشان بسا کس بکشند و از تخمه داماد و وصی این پیغمبر
دو پسر باشد یکی را بزهر بکشند و آن دیگر را در زمینی که بدان وقت او را نینوا گویند با هفتاد و دو تن از فرزندان
و برادران و هواداران تشنه بکشند و در دین خویش نام پسند کنند و سر فتنه ایشان مردی موی باک و پیمو

ابرو و تن لاغر و از عمر وی بیشتر گذشته باشد و اول کسی که با وزیران پیغمبر جرب
کند او بود و بکوشد تا بناحق آن جایگاه را از بروز برکند و بسیار فساد پدید کند بدان
روزگار که خداوند طالع کیوان است دلیل کند که هر که خواهد حق یاری کند و حق

دلیل کند

بخداوند حق دار رساند هلاک شود بمکر و حیله و زرق کند بدانچه کند و چون چند
افعال کند نتواند و بسیار روزگار برداشت کند در هر حالی که باشد دین ایشان تبدیل و دست
قوی گردد و دین زردشتی ضعیف شود و نماند و دین ما مگر اندک مایه مردم و آنکه بماند
ساو و باژ دهد و ملکت‌ها بدست غریبان افتد و بنشینند فرزندان جگرخوار یک از پس
دیگر بیست و چهار تن بدانکه اختر ایشان نیک رائی کند و بسیار گونه محنتها پدید اندر

مراد بنی امیه اند

زمین ایران خاصه بخراسان و طبرستان و ملکت ما بدست مردی شود که
نیم تن باشد و از پهلوی وی یکی کم بود و فکرش وی بزبان بود بکشدش یکی

یزدگرد

اندر و مملکت از خسروان بریده شود و بدست غریبان افتد و چون چهار بار قران
تمام شود اندر خانه خاکی دلیل کند که نجم قران قوت مردمان عجم را بود مردی

دلیل کند

بیرون آید طالع وی جدی بود و آفتاب بمیزان بود و ماه و زهره با سد باشند و عطارد
بسنبله بود دلیل کند که مردی بیرون آید معیوب و آن عیب بر روی دارد

دلیل کند

و از بهر آن عیب پرده بر روی بندد و او را بدان لقب خوانند و بسیار خلق را
هلاک و تباه کند و آخر خویشتن را هلاک کند و از متابعان وی کسی نماند و هم در آن
مردی بیرون آید بدان سان که نخستین آمده بود و لیکن ناپایدار بود از آنکه اوتاد طالع
ناپایدار است و نااستوار است و خارجی واجب کند که یکی بیاید با قلیم پنجم و
یکی بهندوستان بناحیت سرندیب و از قبل آنکه طالع جدی یافتم واجب کند
که قوت آن مرد را بود که از هندوستان آید و کاری بزرگ شود و مردمان او را
گردن ننهند و آنرا که از اقلیم پنجم آید کس قبول نکند و کارش سست بود و کس
بر او گرد نیاید و حدیث وی خوار دارند و لیکن دعوت هر دو بر یک گونه بود و خلق را
بخرمی و شادی دعوت کند و بر دست فرزندان مهر از ما هلاک شود و مردی بیرون

آید به پادشاهی از زمین اصبهان و زمین مغرب بگیرد و بسیار فساد پدید اندر آن روز
کار و آن پادشاه اندر خوشترین وقتی هلاک شود و نیز بدان قران که یاد کردیم ترکی
بیرون آید با سپاه بسیار رنج و عذاب بیند از فرزندان و کسهای هاشم و دآل
کشتی و آخر هلاک شود از کرانه نیمروز مردی بیرون آید با سپاه بزرگ بدان وقت
که دست کار دو زحل سوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی مهر دارد و آفتاب
دست رود آتش سوی زهره دارد و ناهید دست کتاب سوی عطارد و تیر روی
با آفتاب دارد و با آفتاب بود و ماه بمقابله آفتاب بود اندرین قران واجب کند که
بیست و پنج تن بیرون آیند با فعال و بدست هر یکی از ایشان بازی دیگر باشد
اگر حاجت آید کسی را که حال هر یکی را از ایشان بداند و چون این کتاب بنگرد
بیابد و آنچه مثال دادم از معنی این دستهای ستاره کان بداند و نگاه دارد
و بنگرد بتواند دانستن چگونگی هر یکی چه من اکنون هر آینده را یاد کنم سخن بسیار شود
و از آنچه مراد است باز مانم ازین سبب مختصر کردیم و هر مردی را که دانی آید یا ملکی
و دولتی نو گیرد بگویم و از دیگر احوالها دست کوتاه کنم چه حالتهای عالم را کس تمامی
یاد نتواند کردن و صفتش تمام بگفتن پس چون قران کند مشتری با زحل
ببرج کمان اندر و طالع آن قران جوزا بود و خداوندی با مهر بود و از اختران
اندر گذشته بود و مریخ با سد بود و آفتاب بحمل بود و زهره بخانه خویش بود
بمیزان و ماه با او بود و عطارد روی سوی آفتاب دارد و مهر دست آتشی سوی
ناهید دارد و بهرام دست شمشیر سوی کیوان دارد و کیوان دست پیل
سوی رامش دارد و ماه با آفتاب نگرنده بود بدوستی واجب کند که مردی
بیرون آید از جایگاهی که از تخمه ملوک بود بر روی دین بارجو بد و مردی بود میانه
قد و بسیار گوشت و بسیار موی و فراخ پیشانی و بسیار خال و از آن
علامت دارد بیرون آید و مملکت بگیرد و بهانه فرزند جهر آزمای بیعت کند و
ملک بدان کس سپارد و از دست فرزندان جگرخوار بیرون کند و کینه

فرزندان هاشم و دال گشتی باز جوید و آن مرد که بمملکت بنشیند دراز روی بود و
مجدر بود و لقب وی آبله روی و خونریز بود و راهنمای بود و پتروده بود و بد بود در
مد بود و مایل بنیت خویش خیانت کند و سه هزار مرد از فرزندان مهر آزمای بکشد
تا مملکت بر خویشتن راست کند و آخر بطاعون هلاک شود و از پس بنشیند
از فرزندان وی از تخمه وی سی مرد یک از پس دیگر و آنکه بیشتر بوده باشد بهتر
از آن باشد که از پس وی بود تا آخر ایشان مردی بنشیند بزبان گنگی دارد
و تن معیوب بود و از اندام او ناقص بود و بر روی علامت دارد و بدیدار مروارید
گون باشد و چشمش زرد بود و ریش میگون بود و طالع وی سنبله بود
روزگار مملکت ایشان و آن فرزندان جگرخوار بود که اختران گرد آیند اندر این
میانه بسیار مردمان باشند که حدیث دین کنند و مملکت جویند و تقران
دیگرم اعنی دوم اندر خانه آتشی که قوس خوانیم و دست کارد زحل سوی مشتری
بود و مشتری رو سوی مریخ دارد و مریخ دست سر بریده سوی آفتاب دارد و
مهر دست آتش سوی زهره دارد و ناهید دست تاج سوی تیر دارد و تیر روی
بکیوان دارد و اوتاد طالع استوار بود و ماه بخداوند طالع نگرنده بود واجب کند
که هفت مرد بیرون آیند هر کس دعوت دیگرگونه کنند و بسیار خون بناحق بریزند
از آنکه بدیدیم حاصل اندرین هفت و از نگردم و مردی یک چشم بیرون آید یک
چشم مادرزاد و بر زمین بخارا و هندوستان دعوی کند که من خدایم و بر روی مقنع
دارد و بسیار بر بان دارد در دانش باقلیم چهارم و دعوتش باقلیم پنجم بود و بسیار
خون ناحق بریزد و بسبب وی اندرین نقصان آید خویشتن را بسوزد و ناچیز کند
و پنج شهر بسبب وی ویران شود و مردی آید بکوه ماران دعوی کند بزرگ و خویشتن
بهر صورتی بمردم نماید و جمله اینهمه بمکر و دستان بیرون آید از آنکه دست اختران بر چه
همی نماید همی بافتعال همی نماید و قوت بیشتر او را بود که از زمین هندوستان بود
دعوت او بیشتر نماید ولیکن بر زمین ما نه خبر بود از او و نه شهر و مملکت بدست طاهریان

هلاکو خان است

و تقران

مقنع تناسخی

افتد گروهی باشند بدو از تخمه بدو نیز بدان قران که یاد کردیم آز شهر سبز مردی لنگ
بیرون آید و جهان بگیرد و یک قرن پادشاهی کند چون بمیرد در میان اولاد او
فساد پدید آید و یکی از تخمه او بهند رود و ملک هند را بگیرد و پنج سال پادشاهی کند
و بمیرد و از آن پس از فرزندان وی هجده مرد سیصد و سی و سه سال بمملکت
نشینند هر یکی را رسمی دیگرگون بود تا آخر ایشان مردی نشیند بیکاره و در مملکت هرج
و مرج و فساد روی دهد آنگاه طایفه سفید پوستان سرخ مو زاغ چشم از گروه دراز
گوشان از کرانه دریا بر آیند و ملکت هند بگیرند و تمام هندوستان مسخر کنند و
تا چهار قران حکومت نمایند از آن پس مردی از فرزندان هاشم و دال کشتی از کرانه
مغرب بیرون آید با سپاه بسیار و با گروه دراز گوشان حرب کند و بسیار
مردمان هلاک شوند و آخر ملکت هندوستان بگیرد و تا چهل سال در آن سرزمین
پادشاهی کند و چون گرد آیند بخانه آتشی که او را حمل گویند و آفتاب
بسرطان بود و عطارد با وی بوده باشد و مریخ بحوت و زهره با مریخ بود و ماه با ایشان
بحوت گرد آمده بود و دست تاج کیوان سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ و دست شمشیر مریخ سوی مهر بود و دست گوهر مهر سوی زهره بود و دست
تاج زهره سوی تیر و عطارد با آفتاب بود و بدو نگرنده و ماه از مریخ و زهره اندر
گذشته بود و مشتری هوا را همی بیند و اوتاد طالع قایم بود دلیل کند که مردی بیرون
آید از فرزندان هاشم و دال کشتی کار بزرگ شود و پادشاهی بماند در نسل و تخمه وی
یکصد و پنجاه سال و داد گستر د و این زمینی آبادان کنند و بسیاری از مخالفان
دین خویش بکشند و روم او را گردن نهد و چون اختران گرد آیند بخانه آتشی که آنرا اسد
خوانیم و خداوند او آفتاب اندر سنبله با عطارد و مریخ مقابله طالع بود و زهره بشور بود
و دست خاک کیوان سوی زراتش بود و دست تاج مشتری سوی مریخ و دست
آتش مریخ سوی خورشید بود و دست کتاب آفتاب سوی ناهید و دست گوهر
ناهید سوی عطارد بود و تیر روی سوی مهر دارد و ماه بمقابله طالع بود و کیوان

کرد آیند

دلیل کند

شاه
اسمعیل صفوی
اول است

خواهد پیوستن دلیل کند بر بسیاری از عجایب که پدید آید از بیرون آمدن لشکرها از روم
و هند و مملکت خراسان و ایران بدست او و دیگران افتد و آخر شان مردی یک
چشم سیاه چرده و بالا بلند و این مرد یک چشم اسیر گردد بشهری که نشستن گاه
بهرام است و بدست سامان ملک و سامان مملکت بگیرد و بسیار مردم ملک
جوی بیرون آیند و لیکن بر کس نماند جز بر تخمهٔ آرش دار سامانیان باشد تخت شاهی
نشیند بر و واجب و سزاواری هشت ملک از ایشان بنشینند بصد و بیست سال و او نشان
هرچه ویران است آبادان کند تا آخر تقران دهم مردیست هم یکی از پرورده ایشان
و از جایگاه ایشان و بر ملک شان ستم رسد و بکار شان سستی اندر آید و مملکت
از ایشان بشود و بدست ترکان افتد و برداشت نکنند و لیکن بسیار ویرانی کنند و آخر
بدست مردی افتد که خدای عز و جل را دوست دارد و آن مردی خجسته بزرگ شکم
و فراخ پهلو و گرد عری و زیرک و ساعد و بر ران چپ علامت دارد و بگونه مروارید
گون بود و پرورش وی اندر کوه کرده بود و مملکت از ترکان ببرد و هرچه ایشان ویران
کرده باشند آبادان کند و زمینی عزیز گیرد و داد گسترد و دست بمیانه زمین ایران
کند و رود و سپاه را انجا گرد آورد و پیش از تخمه سرخ گربه چشم وی وفا کس نماند
بپارس و خراسان و پیش از آمدن او چهار نشان بود اول ترکی بیاید دراز
و گشاده ریش و بر سر علامت دارد و بکردار باد بیاید و هر که پیش وی آید همه را بکشد
و تقبیله زردشت آید و پادشاه را براند و مملکت بگیرد و چون گمان برد که ملک
او را گشت مرگش آید و باز خاک شود و باز ساز باز آید از پس انکه نومید شده
باشد از ملک جهد و کوشش کند و توانی از هر سوی تازد و جهد همی کند و کاشکی عرب
او را ندیدی که بردست عرب هلاک شود و دیگر نشان آمدن مردی بود که بیرون آید
از کرانه هندوستان و با سپاه بسیار و گرد خراسان درآید و همه بگیرد و از آن
بزرگی خویش و بسیاری سپاه و پیلان که دارد با مردی گربه چشم حرب کند و او را
بشکند و پس از آن حربها کند و آخر بردست کودکی هلاک شود و آن مملکت بدست

مراد از آمدن افغان است بایران

سرخ گربه چشم طایفه ازسیه اند

کنایه از آمدن نادرشاه است بفارس و راندن افاغنه است

الی افتد خنثی یا مخنث و دیگر علامت آن بود که بیرون آید مردی از زمین اصبهان بلند بالا
و زشت روی دعوی کند بزرگ که من پدر پدر شما ام و انجا حرب کند و آن مردان هلاک شوند
و او کشته شود بر دست مردمان هاشم و دال کشتی و دیگر علامت آن بود که آب
از دریای پارس بنشیند چنانکه در وی کشت نتوان کرد و شهری نو کنند چون آن
علامت پدید آید انمرد پیدا شود و پدید آید که زمین آبادان کند و داد گسترد خاصه ایران
و شهر توران صد گنج کهانه باز یابد از کوه و بدو یشان دهد و نیکوئی کند و عمر وی دو قران
بود و پنج یکی از قران **پس قران افتد** اختران را اندر خانه خاکی که او را
سنبله خوانیم پس او ناچیز گردد از تخمه او کس نماند و پادشاهی بدست رندی افتد که
از طایفه ترک و از ناحیه ایران بود و رسمهای نیکو نهد و دینش قوی گردد و چون
مردمان هاشم و دال کشتی برجای باشند و ایشان را استی نیاید و چون
قران افتد بسنبله و طالع آن قران عقرب باشد **دلیل کند** که مردی بیرون
آید از اقلیم چهارم و دعوی کند بزرگ و گوید من یزدانم و کارش بزرگ گردد و او آخر
کشته شود بدست پور هاشم و دال کشتی و او مردی بود که نام او بزرگ شود و لیکن
پایدار نبود و هر گونه عجایبها نماید که کس حکایت نکرده است نه از پیش و نه از پس و
از بیرون آمدن تا هلاک شدن او یک قران کم ده روز بود پس قران افتد اختران را
در برج جوزا و خداوند طالع اندر عقرب بود و چهار قران گذشته بود و ماه و مریخ
بحمل باشد و زهره بسرطان و آفتاب بحوت و عطارد با آفتاب بود و دست خرطوم
پیل کیوان سوی رامش بود و دست رود رامش سوی مریخ بود و دست شمشیر
بهرام سوی مهر بود و دست خاک خورشید سوی ناهید بود و دست گوهر زهره سوی
تیر بود و تیر روی به بهرام دارد و محترق خواهد گشتن و ماه و بهرام بمقابله آفتاب گرد
آمده باشد **دلیل کند** که مردی بیرون آید سرخ رنگ و گربه چشم و پای چپ
لنگ بود و دعوی کند که آفریده گارم و عالم بگیرد و بر همه دنیا غلبه کند و همه دین
داران را مسخر خویش کند و هر که بدین او اندر نیاید او را هلاک کند و بر همه کشور بیرون

کریم خان زند

مراد از آقا محمد خان است

خاقان مغفور فتحعلی شاه

از طائفه بابیه

مراد از محمد شاه است

یابد جز بدشت تازیان که برین نتواند پس او هلاک شود و از پس او از تخمهٔ وی مردی بپادشاهی بنشیند خوش
رو و نیکو سیرت و بسیار ویرانیها آبادان کند و دیر نزید چون او از جهان شود از پس او چند مرد بیرون آیند
از زمین ایران و ملوک و طوایف گردند و جایگاه نماند که ایشان از فرمان بُدند و آخر آشوب افتد در ایران و دین در از کوشان بیرون
گردد و مردمان پسر با شم و دال کشتی مقهور کند تا آخر یکی بیرون آید از فرزندان
او و جهان را بگیرد و بازمرکتها آبادان کند و جهان از بدی پاک کند و بانگ نماز
کند و عمر او سی و سه سال بود و از عالم برود و عالم از آن بماند و از تخمهٔ او بنشینند از
پس او هشتاد تن و همه بر رسم پدر روند بسیار عجایب باشد بروزگار ایشان
از بیرون آمدن حربها و لشکرها و پادشاهی اندر جایگاه ایشان بماند پانصد و
پنجاه سال هر که فرمان ایشان نبرد هلاک شود تا آخر قران افتد اختران اندر
برج آبی و مریخ بجدی و ماه بحوت بود و مریخ بجوزا و ماه بسنبله و دست پیل گران
کیوان سوی رامش دارد و دست کتاب مشتری سوی بهرام دارد و دست
سر بریده بهرام سوی مهر بود و دست خاک مهر سوی ناهید بود و دست کتاب زهره
سوی تیر بود و تیر روی بمشتری دارد از حد کیوان اندر گذشته بود دلیل
کند که آن پادشاهی بکودکی خورد افتد نام او سمندان و حکم بدست
زنان افتد و فتنه و آشوب برخیزد و دشمنان پادشاه از هر سوی روی بایران
نهند و ویرانی کم بود که بایران اندر افتد و سپاه بایران آید و بسیار کشتن بود و از
هندوستان سپاه آید و مندل شاه ایشان بود بیاید و ملک یکباره بگیرد و از زمین کرمان و موسیان
و عمان سپاه آید چون از قران یازده سال بگذرد مردی بیرون آید که او را طالع اسد بود و از
مشتری بهره دارد و مردی بود میگون ریش و بقد میانه بود و نیکو روی بود
و از کوهی بیرون آید و بمردی و زور مملکت بگیرد و رسم و آیین نو آرد و بیداد کند و
ملوک و طوایف را مقهور کند و پادشاهی هفت کشور بگیرد و هیچ سپاه پیش او نپاید
و نایستد و بسیار نقصان و خرابی اندر دین پیغمبر [illegible] و از فرزندان او
چهل مرد را بکشند و جهان بکم بودگی افتد و ویران شود و چون او بمیرد یازده

تن از فرزندان او بنشینند یک از پس دیگر همه از یکدیگر بدتر بود تا خلق جهان باشند
که مرگ بار آرزو خواهند از جور تا باز قران افتد هشتم قران اندر خانهٔ انی و خداوند او
بحوت بود و آفتاب بمقابله طالع بود و عطارد و ماه هم انجا باشند و زهره بحمل بود و دست
تاج کیوان سوی مشتری دارد و دست گوهر مشتری سوی مریخ دارد و دست
آتش مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کتاب ناهید
سوی تیر بود و تیر با آفتاب بود و با ماه قران کرده باشند و ماه روی بکیوان
دارد واجب کند که مردی بیرون آید بطالع اسد از اقلیم ششم زیرک و دانا و زادن
وی بر زمینی بود نام جابوزوحشی بیرون آید و مملکت بگیرد و دین مهر از مای قوی کرده
اگر یاد کنیم که چند گونه عجایب پدید کند چند گونه پادشاه پدید آید مملکت خویش سری
شود و انچه صواب آید بگویم ترکی بیاید اندرین قران از رود بار تسپاه بسیار و بر دین
زردشتی بود و حرب کند هر کجا رسد دین آذر تازه کند پس مردی زرد موی آید
از فرزندان هاشم و دال کشتی او را دعوت کند و بدین خویش خواند و دین او بپذیرند و
و حرب کند و پور هاشم کشته شود و مملکت ایران بترکان افتد و بماند پادشاهی بدست ایشان
سی و سه قران و ایشان بسیاری آیین نو آرند بدان روزگار دعویها کنند بدروغ
و هر مردی را که نگاه کنی دینی دیگر دارد و دعوت دیگر کنند و اگر جز این بگویم سخن دراز گردد
تا قران افتد اختران را نجانه بادی اندر ناهید انجا بود و واجب کند که مردی
بیرون آید از تخمه شاهان از سوی پدر و از تخمه کیان از سوی مادر و دعوی کند بزرگ
و برهان نماید برهانی که گردن نهند مردمان او را و دین او بطوع بپذیرند و قبله
خویش آذر کنند و تاریخ کهانه پاک کنند و از روزگار خویش تاریخ نهند و او
مردی بود بقد بلند و بموی مفتول و سیاه چرده و نرم آواز بود و دین برهم دین نو آرد
دارد و کیشهای دیگر را برهم دین خویش تازه دارد و دین خسروانرا استا نهد و بود
و پس کس نبود که دین وی نپذیرد و دیگر دشت تازیان دشمن که ویرا خلاف
باشند و از همه آفاق دین وی بپذیرند و نام وی سلیمان بود و پیش از آن

وی شهر شوشتر بر زمین رو شود وانچه اندر بود از خوردنی خشک شود و چون این علامت
دیدی بدانکه وقت آن آمد دانست که دین بر رسم بازنده کند و دین سرخ شبان با هوادار و
دراز گوش و مهر آزمای همه خراب کند چه به تیغ و چه به برهان و در دین خویش انباز و
کارش از پس او قوی گردد و بماندن پادشاهی سیصد و هفتاد و دو سال و دیر
انبها همه آبادان کند و هر روزی قوی گردد تا باز **قران** افتد اختران را انجا نه انگشتی
که او را حمل خوانیم و زهره انجا بود و خورشید بثور باشد و تیر بجوزا و مریخ بدلو و دست
دم موش کیوان از سوی راشش بود و دست جامه زنان راشش سوی
بهرام و دست شمشیر بهرام بسوی خورشید بود و دست دوات و قلم خورشید
سوی ناهید دارد و دست کتاب ناهید سوی تیر روی با آفتاب دارد و بمقابله ماه
با زهره بود و نگرنده بخداوند خویش **دلیل کند** که مردی بیرون آید از زمین تازیان
از فرزندان هاشم و دال کشتی مردی بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و
بر دین جد خویش بود با سپاه بسیار و روی با ایران نهند و آبادانی کند و زمین بر
داد کند و از داد وی باشد گرگ با میش آب خورد و مردم بسیار شوند و عمر دیگر
باز بدرازی کشد و باز گردد و چنانکه مردی بود که او را پنجاه فرزند بود نر و ماده خاصه
اندر انوقت که قران بجوزا بود و آفتاب با ایشان بود و کوه و دشت پر از مردم
شوند و پر از حیوان شود و کتابهای کهنه همه بجای آرند جهان تازه شود و همچون
عروسی شود و همه کس بدین مهر آزمای باز آیند و جور و آشوب از جهان برخیزد
چنانکه فراموش کنند که چون سلاح باید داشتن و اگر صفت نیکوئی او کنم تلخ گردد
این زندگانی که ماند و اندریم شاها انوشه باش جهان کشانه است و چون ما بسی
دیده است و بیند و کارش نیک بگیرد خوش خوش بگذران و نیکو کار باش و
با وی بسیار که اگر او با تو نسازد اندوه سود ندارد و اکنون که اسفندیار شد شور شرا
بهمن بدشمنان بر گمار تا چشمت روشن شود که بن خواستن و تخت و تاج بهمن
بسیار و دل بجهان فریبنده مسپار که جای ما چندین گونه خالی خواهد بودن و با نهمه

قران افتد

دلیل کند

مراد ... زمین ... اکنون غلبت دارند

خرمی که ایشان را بود در روزگارشان هم بسر خواهد آمدن پس چون قران افتد
افتد اختران را بخانهٔ خاکی که ثور خوانیم و خداوند خانه او انجا بود و مهر بمیزان بود و مریخ
بعقرب بود با ماه عطارد محترق بود و دست خرطوم پیل گران کیوان سوی مشتری بود
و دست کتاب مشتری سوی بهرام بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و
دست رود زهره سوی تیر بود و تیر محترق بود و ماه بمثلثه بود دلیل کند از پس
همه خرمی که بیرون آید مردی یک چشم با سپاه بی اندازه و از ناحیه عرب دعوی
کند که من پیغمبرم از خدای عز و جل باز گوید که من خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار
ویرانی کند و از تخمهٔ مهر آزمای کس را نماند و همه کس را بکشد و نام دین تازی کم شود
و جهان بکم بودکی افتد و زمانه آید از آن سست تر نبود و هرچه ازو قلم کرده است
و قلم بران رفته جز آن نبود که وی حکم کرده و این مرد برهانی عجایب آرد و گنجها هرکجا
هست پدید آید و بردارد و پادشاهی هفت کشور بگیرد و ایزد عز و جل بناها و فرزند
و فرزندان ما را از روزگار و دعوت و قوت وی بزرگ شود و چون او بشود فرزندان
او بهمان رسم بنشینند پنجاه و شش مرد و رسم اژدهای گزنده باز آرند و پندها و افسونها
بسیار شود و هزار و پانصد پادشاه بیرون آید و اندر مدت او هفتصد سال بود که ملک
بدست ایشان بود و هیچکس با دولت ایشان بسنده نبود تا قران
افتد اختران را اندر خانهٔ آبی که حوت خوانیم و طالع خرچنگ بود و ماه انجا بود و مشتری
و زحل بحوت باشد و آفتاب بقوس و مریخ و عطارد بعقرب و زهره بسنبله باشد
و دست خرطوم پیل کیوان سوی مشتری دارد و دست تاج مشتری سوی
آفتاب بود و دست گوهر خورشید سوی زهره بود و دست تاج زهره سوی
تیر بود و تیر روی بمهر دارد و از رنجش مریخ اندر گذشته بود و ماه با زحل
استقبال کند دلیل کند که مردی بیرون آید گرد روی و نیکو نام و شیرین
حدیث و از تخمهٔ الان دیگر دستان مردی بود راست حدیث بیرون آید
و ملکت از این خاندان ببرد جهان از ستمکاران باز ستاند و آبادان کند

و داد بگیرد ناگاه بمیرد و آن سپاه پراکنده شود و حرب و کشتن بود که آسیاهی به
خون گردد و هفت سال بیکی باشد و مردم نماند الا اندک مایه و کس را نه مملکت
یاد آید و نه پیشه و نه از کسب کردن و نه از شادی کردن و جهان ضایع و بی
خداوند بماند سی و پنج سال تا باز مردم تولد کنند و یکان یکان پدید آیند و
ویرانی آبادان گردد آن وقت مردی بیرون آید از تخمه سمندان و پادشاهی بگیرد
و رسم نو آرد و پیری و خط نو فرماید و نیک خواه بود و ایمنی بود و جهانیان جز
خوردن و خفتن چیز دیگر ندانند و کار روی نباشد مگر اندکی بنام تسندیده
کردند از دین نه خدای را و پیغمبری را بحقیقت دانند و سه قران و یکسال این
پادشاه ببرید پس بمیرد و از پس او چهار تن از تخمه او بنشینند و آخرشان یکی بود که
پادشاهی بسبب او نیست شود بقرانی که اختران را بود بخانه او اول اندر حوت
و خداوند خانه با کیوان بیکی باشند و طالع آن قران اسد بود و مهر با تیر انجا
بود و ماه با مریخ بسنبله بود از هر جهه با حمل باشد و دست دم موش مر کیوان
سوی را امشن بود و دست تاج مشتری سوی بهرام دارد و دست اتش بهرام
سوی مهی بود و دست کوهر ناهید سوی تیر بود و تیر روی برامش دارد و از اختران
گذشته باشد ماه با مریخ بود و بخانه زهره اندر دلیل کند که مردی بیرون
آید از اقلیم پنجم از الان و دعوی کند به پیغمبری و دینی ضعیف آرد و برهانی دارد
بزرگ و خویشتن بهر صورتی بمردمان نماید و بدین خویش انباز کند و برو قومی گرد
آیند و دعوت او با قلیم پنجم و ششم برسد و کارش بلند شود و آخر کشته شود بر دست
فرزندان مو یک برلب رود سرخان انشری که باندم مردم یار خوانندش و دینش از
پس او دیر نماند و از بیرون آمدنش تا هلاک شدنش بیست و هفت سال بود و مرد
کشد او را همرنگ پلنگ یک گوش کم دین او و از پس او صد و دو سال بماند انگاه
قران افتد اختران را بسنبله و زهره انجا بود و مریخ و تیر بعقرب باشد
و ماه با آفتاب باشد بقوس بود و دست زحل که سر بریده دارد سوی مشتری

باشد و دست تاج مشتری سوی بهرام بود و دست بهرام که سر بریده دارد سوی
مهر بود و مهر دست کتاب سوی ناهید دارد و ناهید دست و رو سوی تیر دارد و تیر
سوی آفتاب دارد و برجیس نحس بود و ماه بخداوند خویش نگرنده بود دلیل
کند که مردی بیرون آید که طالع او اسد بود و خداوند طالع آنجا بود و مریخ بخانه
پنجم بیاید و بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و صورت پرستی فرماید
پس خلق را بخویشتن خواند و پس از آن هر کهتری مهتری خویش را بخداوندی
خویش دارند و از بزرگی ایزد یاد نکنند و مرگ این مرد بر بستر بود و چون او شود
برارند صورتها کنند و صورت میزان خویش و آن صورتها پرستند و هر که خبر آن
کند آنرا هلاک کنند و تا نماند جای کسی سخن دان بود و دیگر مردم خدای عز و جل را
فراموش کنند و صورت پرستی کار کنند بمدت سیصد و پنجاه و چهار سال
و بسیار مردم بیرون آیند بدین ایشان و هرکجا کسی شناسند بخلاف دین خویش
همه را هلاک کنند تا کسی نماند که خیری داند و بدحال روزگار همی گذرانند و بدی
بر بدی همی زیاده شود و شرم از میان برخیزد تا چنان گردد که آشکاره اندر
میان راه مرد با زن گرد آید در روزگار مستولی نشود و بروزگار تنگ اندر
آیند هلاک عالم را و برهان باز دهد چنانکه از خرواری پنجاه خروار باشد و کس را نه شرم
و نه تیمار دین چون این علامتها دیدی بدانکه گاه پری شدن عالم است
شاها همواره نامت برمزید باد و دانش و زیرکی که ایزد تعالی ترا
داده است هر نجواست تو بدهاد و زندگانی دراز چندیکه تو خواهی گفتم از این
پس زردشت باز ناگاه طوفان دیگر بهمان مثلثه کان طوفان بود و از آن
گذشته پنجاه و پنج سال حکم کردم تا پنجهزار و چهارصد و چهل سال و آنچه واجب
بود یاد کردیم بلطافت و توانائی خویش خدای عز و جل داناتر است بالعلم خویش
ولیکن بر آن دلایل که مردمان پیشتر یاد کردند تا شیر باندازه عمر و خواهش خبر بگویم
اختر این اختران گرد آیند بخانه خرچنگ اندر و آفتاب آنجا بود

با ایشان و طالع هم خرچنگ بود و مریخ بدلو بود و زهره و عطارد قران کرده باشند
ثور و ماه بحوت و دست سر برید کیوان سوی رامش بود و دست کتاب مشتری
سوی مریخ بود و دست آتش مریخ سوی آفتاب بود و دست جامه زنان مهر
سوی ناهید بود و دست شمشیر زهره سوی تیر بود و تیر روی بافتاب دارد و
با زهره بیکجا باشند و ماه بمقابله طالع بود از ثور گذشته بود و اوتاد طالع کرده
بود دلیل کند که بگرداند زمین را چنانکه باول بود و پرورد کار افریدون
و شهرهای ایران و توران و مازندران و نیمروز و موتمان و تبلان و سیستان
همه را آب گیرد و هلاک شود هر چه هست از جهنده و پرنده و جهان دریا گردد بدان
وقت که مردی بیرون آمده باشد چشم سکین که چنانکه خلق را نهان و آشکارا
به یزدان خواند و کس او را اجابت نکند آخر آن مرد را روز اسفندارمذ ماه فروردین
بکشند و عذاب خدای عز و جل بیاید و ویران کند کوههای بلند را و هلاک کند
چندین تخمهای بزرگ را نه زمانه ماند نه جهان و از این پس نگریستن و گفتن چه
کند دشخوار یافتم بدان مقدار که طاقت من بود گفتم و فرمان شاه بجای آوردم
و آنچه نزدیک بود از دانش بکار آوردم اکنون شاها دیر بزی و داد از
جهان بستان و توشه خویش از این سرای فانی بردار و پشت بر این جهان
فریبنده ناز نگذار و دست از این حالهای گرونده بی کام فرو منه هیچ حال بد دامن
مباش و هر چه بتوانی نیکویی کن جز نیکویی با کس نماند و هر که نیکی کند رضای عز و جل
بیابد و میمنت و شادی و خرمی جاودانه رسد و هر که بدی کند و پشت برین جهان
غدار باز گذارد و بخشم خدای عز و جل و بحسرت عذاب جاودانه اندر افتد و در رحیم
رحمت و بخشایش خدای عز و جل بیشتر است از همه کردارها و لیکن آنچه بنکاز
فرموده است از طاعت و بندگی کردن و دعا کردن و با هر کسی نیکویی کردن بجهد
و توانش بجای باید آوردن و هر وقت و هر ساعت کوشش را بر گذاشتن تا از
جمله نادانان و غافلان نباشی و توفیق از خدای عز و جل خواستن بهمه کاری

او بخشانیده است بر بندگان خویش سزا باشد تو دبیری و بشادی و پیروزی

قاعده در پیدا نمودن نسبت شبانه روز

ساعت تمام روز را اگر اجتماع در روز واقع شود و ساعت تمام شب را اگر در شب
واقع شود لد قسمت کنند تا خارج قسمت اجزاء ساعت معوج آن روز شود اگر
ساعت روز را قسمت کرده باشند اجزاء معوج آنشب شود و اگر ساعت شب را
قسمت کرده باشند و بعد از آن ملاحظه فرمایند اگر اجتماع نهاری بود اجزاء ساعت
معوج آن روز را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج قسمت معیار نسبت شود و
اگر اجتماع لیلی بود اجزاء ساعت معوج آنشب را بر ساعت اجتماع قسمت کنند تا خارج
معیار نسبت شود بعد آن روز یا آن شب که نوبت نسبت بوی رسیده بر دوازده
قسمت کنند خارج که اجزاء ساعت معوج آنروز یا آن شب است بر معیار نسبت که
در فوق گفتیم ضرب کنند حاصل ضرب نسبت آنروز بود اگر نوبت نسبت شب
رسیده باشد والله اعلم مثلاً ساعت نسبت شبی که اجتماع در آنشب میشود یا لله
دقیقه این را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت نز دقیقه شد اجزاء ساعت
معوج شب مذکور است ساعت اجتماع طوط اجزاء مذکور را بر این معنی بر ساعت
اجتماع قسمت کردیم خارج قسمت سے کح گفتیم این معیار نسبت است بعد از
آن روز شنبه که نوبت نسبت بوی میرسد ملاحظه کردیم دیدیم که لد مح دقیقه این را
لد مح دقیقه را بر دوازده قسمت کردیم خارج قسمت آلمر دقیقه شد یعنی آلمر دقیقه
که اجزاء ساعت معوج این روز است نوبت نسبت که بوی رسیده است بر
معیار که سے کح که دقیقه است ضرب کردیم یا الحہ ثانیه شد این ساعت
نسبت روز مذکور است که روز شنبه بوده باشد تنبیه مخفی نماند که اگر ساعت
اجتماع در اول شب واقع شود یا اول روز محتاج باین عمل نیست وقت
مباشرت مشروطات وی هفت است اول باید قمر در حمل اسد
و میزان و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوه دوم چند باید کرد

یب

تنبیه

وقت مباشرت

یا قمر متصل بود بزهره که آن دلیل بود بر خرمی و زیادتی شهوة **سیم** باید که ماه
ناظر بود بمریخ و بنظر دوستی که آن دلالت بر قوه تمام کند **چهارم** بهتر آن
باشد که قمر از مریخ منصرف و بزهره متصل و عکس نیز نشاید **پنجم** اگر با قتاب
متصل باشد دلیل بود بر دیگر باره رغبت کردن و ازدیاد محبت و کثرت لذت
ششم اگر خواهند که فرزند پدید نیاید باید که قمر در برج عقیم باشد که آن
جوزا و اسد و سنبله است و طالع نیز برج عقیم و قمر از سعدین ساقط
هفتم اگر قمر در حوت بود لذت زیاده باشد خصوصاً بنظر مشتری نیکو حال و
در مریخ نیز همین خاصیت دهد اما در برج آتشی زیر الذت و نشاط و خرمی بیفزاید
و محذورات وی دو چیز است **اول** نشاید که قمر متصل باشد بزحل که آن دلالت
کند بر سستی و انقطاع **دویم** باید که زحل در سابع نباشد که آن دلیل بر تباهی
و خلل بود والله اعلم بالصواب

خاتمه

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبینا محمد و آله اجمعین بر ارباب خرد
و ذکا پوشیده و مستور نماناد که این کتاب عدیم المثال چون نادر و کمیاب
بود و مکرر از جهات و اطراف از این بنده دوستان و احباب طلب و
خواهش این نسخه شریفه را می فرمودند مدتها در تفحص و تجسس بر آمد تا توسط
عالیجناب سلالة الانجاب آقا میرزا سید علی منشی شیرازی کاتب خود این
کتاب از کتب خانه حضرت امامزاده واجب التعظیم و التکریم سید میر احمد بن
موسی الکاظم الملقب بشاه چراغ علیهما السلام بدست آورده و بدقت ترجمه
نموده و توضیحی از رموزات و اشکالات آن نموده در کمال اهتمام بزیور طبع در طبع
جعفری در آورد امید که انشاالله تعالی منظور نظر طالبین گردد چون این بنده زحمت
بدست آوردن و ترجمه این کتاب را کشیده و لهذا بموجب قانون ۲۵ رجستر شده
که کسی حق طبع و چاپ کردن را ندارد اشتبه باشد فی شهر جمادی الاولی

هو الله العزیز الحکیم

ہذا

زایجات متعلق بکتاب مستطاب

حکیم الفاضل الکامل والعالم النحریر

القابل فی الریاضیات والعارف

باحوال الثوابت والسیارات السماویات

القاید لاهل الزیج والرصد والواقف بفنون علومات

الغریبة الممجد الحبر المحاسب جاماسب بن لهراسب

که بسعی و اهتمام جناب فخر الانجاب و فرید الاطیاب

اقا میرزا محمد ملک الکتاب بزیور طبع پسندیده

مطبوع منطبع و آراسته گردید در بندر

معموره بمبئی در مطبعه گلزار حسنی فی

چهارم شهر شوال المکرم من

الهجرة النبویه صلوات الله

علی الاف والتحیه

سنه ۱۳۱۲

جدول معرفت احکام ذو ذوابه فی البروج اثنی عشر

ذو ذوابه اسم ستاره‌ای است نحس چون پدید شود در عالم فتنه و خونریزی شود و پیش از نیمه شب شرقی باشد و بعد از نیمه شب مغربی احکام او در این جدول باید شناخت والله اعلم

احکام مشرقی	برج	احکام مغربی
دلیل است برانکه پدید آید	٤	دلیل است برانکه باطل خراب شود
دلیل است فتنه پدید آید	ا	دلیل است آنکه مردم بدی کنند
دلیل است برانکه نیکی و فتنه بود	.	دلیل است برانکه ملخ غله را تباه کند
دلیل است برانکه دزدان غلبه کنند	ح	دلیل است برانکه بدی حال خاتان بود
دلیل است برانکه مردم بدی کنند	ه	دلیل است برانکه مار آشکار گردد
دلیل است برانکه کثرت دزدان بود	٥	دلیل است برانکه فتنه بر گردد
دلیل است برانکه جوش سخت گردد	د	دلیل است برانکه آسیب ضعیف بسیار بود
دلیل است برانکه آفت مردم بود	ر	دلیل است برانکه فتنه پدید آید
دلیل است برانکه قتل و خونریزی بود	ح	دلیل است برانکه شر و فتنه باشد
دلیل است برانکه آشوب و فتنه بود	ط	دلیل است برانکه فتنه و آشوب شود
دلیل است برانکه قحطی و تنگی بود	ی	دلیل است برانکه فساد آشکار گردد
دلیل است برانکه کشتیها غرق شود	یا	دلیل است برانکه قتل پدید آید

جدول معرفت احکام قوس و قزح فی البروج اثنی عشر

قوس و قزح عکس شعاع آفتاب است و حکم وی از برجی نجوم کنند که آفتاب در آن برج باشد پیش از نیم روز شرقی و بعد از نیم روز مغربی باشد و احکام او را در این جدول بشناسند والله اعلم

احکام مشرقی	برج	احکام مغربی
دلیل است برانکه نعمت فراخ شود	٤	دلیل است برانکه در مغرب قحطی بود
دلیل است برانکه بدی زیان بود	ا	دلیل است برانکه نعمت ارزان بود
دلیل است برانکه نعمت ارزان شود	.	دلیل است برانکه ضعف حال حکام بود
دلیل است برانکه ایمنی پدید آید	ح	دلیل است برانکه نعمت فراخ گردد
دلیل است برانکه دزدان بدی کنند	ه	دلیل است برانکه وبا پدید آید
دلیل است برانکه خلاف باد بود	٥	دلیل است برانکه فرخی غله پدید آید
دلیل است برانکه امن و سکون بود	د	دلیل است برانکه قحط و تنگی بود
دلیل است برانکه آفتی عظیم رسد	ر	دلیل است برانکه علت تب گردد
دلیل است برانکه مردم را آفت بود	ح	دلیل است برانکه قحط زرع و غله بود
دلیل است برانکه آفت مردم بود	ط	دلیل است برانکه فتنه پدید آید
دلیل است برانکه ضعف حال بود	ی	دلیل است برانکه وبا پدید آید
دلیل است برانکه کشتیها [illegible] شود	یا	دلیل است برانکه بیماری [illegible] بود

در معرفت ساعات روز بقدم فرماید
در وقتی که آفتاب طلوع کند سایهٔ شخصی
ف قدم میشود باین ترتیب

۱ چون ساعت از روز بگذرد	م قدم میشود
۰ ساعت بگذرد	ی قدم میشود
۲ ساعت بگذرد	ی قدم میشود
۳ ساعت بگذرد	۵ قدم میشود
۵ ساعت بگذرد	نیم قدم میشود
و ساعت بگذرد	۱ قدم میشود
د ساعت بگذرد	پس سایه برطرف شود
وقتیکه سایه میل کند بدر از روی	
چون سایه به یک قدم رسید	۱ ساعت از زوال گذشته میشود
نیم رسید	۰ ساعت گذشته میشود
۵ قدم رسید	۳ ساعت گذشته میشود
ی قدم رسید	۳ ساعت گذشته میشود
ی قدم رسید	۵ ساعت گذشته میشود
م قدم رسید	و ساعت گذشته میشود
ف قدم رسید	د ساعت گذشته میشود که غروب

معرفت ایام منحوسه عربیه

از حضرت رسول ص منقولست که در سالی بیست و چهار روز نحس است از هر ماهی دو روز اگر درین ایام فرزندی بوجود آید نماند و اگر بیماری درین روز بیمار شود بمیرد و هر درختی بنشانند خشک شود و هر که بجنگ رود کشته شود و اگر بسفر رود بر نگردد و اگر عقد و نکاح کنند عروس و داماد نشوند و هر کاری که شروع نمایند تمام نشود باید که احتیاط تمام نمایند و روزهای منحوسه در هر ماه اینست

محرم	ی	و	ب
صفر	ا	و	ج
ربیع الاول	ب	و	ی
ربیع الثانی	ا	و	یح
جمادی الاول	ب	و	یا
جمادی الثانی	ب	و	ید
رجب	یا	و	یح
شعبان	ج	و	مر
رمضان	ط	و	ی
شوال	ب	و	ز
ذیقعده	ب	و	ط
ذیحجه	و	و	ز

در بیان معرفت غالب و مغلوب بقول حکماء و ارسطاطالیس

ارسطاطالیس بن نقوماخس ماقونی وزیر حضرت ذوالقرنین بود و حکام
غالب و مغلوب را از برای او وضع کرد و چون اسکندر لشکر بمحاربه
دشمن میفرستاد و با کسی داوری و منازعه داشت اسم او را
حساب میکرد با خصم و غلبه و ظفر را از آن مشخص میکرد پس هر گاه محاربه میان
دو قوم واقع شود و یا با کسی مناظره و جدال داشته باشد و خواهد که نزد
حکّام یا قضاة رود باید که اسم هر یک از خصمان را جدا کند و با بجد
جمل حساب کند و نه نه طرح کند تا آنچه از اسم طرفین بماند و سزاوار است
که اسم ابراهیم و اسحق و هرون الف را وضع نماید و القاب و کنیات و
صفات و تعریف حساب نکنند و اسم مرکب که در میان عجم
متعارف است محمد علی و محمد حسین حساب کنند و بعضی برانند که آقا
را در اسم واحد هر گاه در روز مولود گذاشته باشند و تعریفات مثل
آقا حسین و آقا خان و بابا خان و حاجی خان و قاضی خان حساب
کنند هر چند آقا و خان تعریف‌اند باید حساب کرد و هر غالب و مغلوبی
که از دور آدم تا بحال بوده همیشه باین حساب درست آمده است
و دلیل بر این اسم داود علیه السلام است و جالوت در اسم داود
شش میماند بعد از طرح یکی از واوین و از اسم جالوت هشت می‌ماند
و شش بر هشت غالب است و از حضرت موسی شش
میماند و از فرعون علیه اللعنه یک میماند شش بر یک غالب است
و از اسم هلاکو خان دو میماند و از اسم معتصم بالله که خلیفه بنی عباسی است
چهار میماند و دو غالب است بر چهار و این حساب را وضع نموده‌اند مگر بر
اصل صحیح قدیم از خواص اعداد و طبایع که اول آن منسوب است

نقیبا بعورث و اصل این آسمانی نیست که
اثر و ائمه معصومین علیهم السلام است و
ما یدانند در این امر نظر کردن اراده
وقت طلوع شمس یک ساعت و وقت
و تمام احکام در این بیت بیندیش
بیت و در فرد و زوج نصرت از
اعدادو کمتر است
در طلوع و در متخالف
شود نظر از آن اکثر است
آنکه زوج منسوب است
غالب است چو طالب
و در فرد و منسوب است
مظفر است

جدول احکام غالب و مغلوب بدین طریق است

القسم الاول	۱ با ۹	۱ با ۸	۱ با ۷	۱ با ۶	۱ با ۵	۱ با ۴	۱ با ۳	۱ با ۲	۱ با ۱
	۱ غالب	۸ غالب	۱ غالب	۶ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	۱ غالب	طالب غالب
القسم الثانی	۲ با ۹	۲ با ۸	۲ با ۷	۲ با ۶	۲ با ۵	۲ با ۴	۲ با ۳	۲ با ۲	۲ با ۱
	۹ غالب	۲ غالب	۷ غالب	۶ غالب	۵ غالب	۲ غالب	۳ غالب	مطلوب غالب	۲ غالب
القسم الثالث	۳ با ۹	۳ با ۸	۳ با ۷	۳ با ۶	۳ با ۵	۳ با ۴	۳ با ۳	۳ با ۲	۳ با ۱
	۳ غالب	۸ غالب	۳ غالب	۶ غالب	۳ غالب	۴ غالب	طالب غالب	۳ غالب	۳ غالب
القسم الرابع	۴ با ۹	۴ با ۸	۴ با ۷	۴ با ۶	۴ با ۵	۴ با ۴	۴ با ۳	۴ با ۲	۴ با ۱
	۹ غالب	۴ غالب	۷ غالب	۴ غالب	۵ غالب	مطلوب غالب	۴ غالب	۲ غالب	۴ غالب
القسم الخامس	۵ با ۹	۵ با ۸	۵ با ۷	۵ با ۶	۵ با ۵	۵ با ۴	۵ با ۳	۵ با ۲	۵ با ۱
	۵ غالب	۸ غالب	۵ غالب	۶ غالب	طالب غالب	۵ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
القسم السادس	۶ با ۹	۶ با ۸	۶ با ۷	۶ با ۶	۶ با ۵	۶ با ۴	۶ با ۳	۶ با ۲	۶ با ۱
	۹ غالب	۶ غالب	۷ غالب	مطلوب غالب	۵ غالب	۶ غالب	۶ غالب	۲ غالب	۶ غالب
القسم السابع	۷ با ۹	۷ با ۸	۷ با ۷	۷ با ۶	۷ با ۵	۷ با ۴	۷ با ۳	۷ با ۲	۷ با ۱
	۷ غالب	۸ غالب	طالب غالب	۷ غالب	۵ غالب	۷ غالب	۳ غالب	۲ غالب	۱ غالب
القسم الثامن	۸ با ۹	۸ با ۸	۸ با ۷	۸ با ۶	۸ با ۵	۸ با ۴	۸ با ۳	۸ با ۲	۸ با ۱
	۹ غالب	مطلوب غالب	۷ غالب	۶ غالب	۸ غالب	۴ غالب	۸ غالب	۲ غالب	۱ غالب
القسم التاسع	۹ با ۹	۹ با ۸	۹ با ۷	۹ با ۶	۹ با ۵	۹ با ۴	۹ با ۳	۹ با ۲	۹ با ۱
	طالب غالب	۹ غالب	۷ غالب	۹ غالب	۵ غالب	۹ غالب	۳ غالب	۹ غالب	۱ غالب

حضرت اسکندر این جدول را تعیین نموده اند تا اورا علم بما فی الضمیر ہر کس حاصل گردد و با ہیچکس مصاحبت و مصادقت نمیکرد مگر انکه بانیجدول نظر میکرد و طریق چنان است که نام دو خصم یا دو دوست با نامیکه مشہوراست ہر یکیرا علیحدہ بحساب جمل حساب نه نه طرح نمائید و انچه از یک تا نه بماند درین جدول رجوع فرمائید از اثقات جداول اعداد معلوم گردد جدول این است

والله اعلم بالصواب

جدول معرفة اسرار القلوب بقول ہرمس حکیم

اعداد	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
ا	اطاعت	محبت	فی الفتنہ صلح	محبت	نفرت	فراق نزاع	تحریر	محبت	الفت
ب	محبت	[illegible]	محبت	محبت دائم	خصومت	نفرت	خصومت	محبت	[illegible]
ج	فی الفتنہ صلح	محبت	نفرت	محبت و نزاع	فی نفع	[illegible]	[illegible]	نفاع	تحریر
د	محبت	تحریر	محبت و نزاع	نفرت	[illegible]	[illegible]	محبت	نفرت	[illegible]
ه	نفرت	خصومت	فی نفع	[illegible]	[illegible]	کاعت	محبت فراق	محبت	[illegible]
و	صلح فراق	نفرت	[illegible]	[illegible]	کاعت	فی نفع	اتفاق فراق	الفت	نزاع
ز	محبت	خصومت	[illegible]	محبت	تحریر	اتفاق فراق	لا اتفاق	[illegible]	عداوت
ح	محبت	تحریر	نفاع	نفرت	محبت	الفت	[illegible]	[illegible]	نزاع
ط	الفت	[illegible]	تحریر	اتفاق	تحریر	[illegible]	عداوت	غضب	الفت

صورت و شرح دستخط و امضای جناب مستطاب حقایق نصاب
معارف آداب کشاف الحقایق و الرموز فتاح خزین القلوب و
الکنوز قطب العرفاء و زبدة الازکیاء الذی عجز عن عد مدائحه لسان الفضلاء
والادباء آقا میرزا جلال الدین محمد الملقب بمجد الاشراف متولی باشی
بقعه مطهره منوره امامزاده واجب التعظیم و التکریم حضرت سید میر احمد
ابن موسی الکاظم علیهما السلام علیهما الاف التحیة و الاکرام که در آخر اصل
این کتاب که از شیراز جنت طراز فرستاده اند مرقوم فرموده اند
و بخاتم شریف شان مزین و مرسوم است

هو

حسب الخواهش جناب مستغنی الاوصاف و القاب آقای ملک الکتاب ایده الله تعالی
بفرمایش آقای ولایت دثار آقا میرزا سید علی وفقه الله لما یحب و
یرضی آقای میرزا محمد علی خالوزاده در کمال محبت بخط خوش خود نوشته و
باهتمام برادر مهر پرور میرزا ابوالفضل آقای امین میرزا ابراهیم و آقای ملا
محمدرضای اهل کمال و ادراک خاصه این فن شریف بنهایت مداقه
مقابله فرموده اند از شرایط انکه چون فقیر حق خود را واگذار باقای آقا
میرزا سید علی کرده ام ایشان میباید در انطباع و منفعه فروش
این کتاب مستطاب بکیا شریک باشند با آقای ملک الکتاب سلمهما الله تعالی
و دیگری حق انطباع ندارد ابداً افسناء علیه چند جلدی میباید بعنوان هدیه
برای دوستان اهل و لا کمربستگان حضرت مولی و بستگان و
منسوبان آشنا پس از انطباع بزودی ارسال فرمایند موروث دعای خیر است
بتاریخ متن است محل مهر مبارک
ایشان است